

بر ملک و خزان و زرشین دلاوندیست
دوشم شد که در فرهاد جا سنگ سخت
ز یاد از سوخت لبش که در سوخته دیده تر
و اعطای آفرین سوزناشتانرا نکند گشت
هر که دل سوختی تنها داد او را سوختی
خوار چو آید شمعان زین بزم دل

شعله آیم چو بود آن ملک را بر سوخت
خازن را از آتش آیم چو با هم سوخت
آه ازین آتش که چو زده شعله شعله
خوار همش روزی ز بر آه با ناله سوخت
بلکه از سوخته دلش سوخته ز یاد سوخت
شده را بالین بخون آغشته و پسته سوخت

جای از درد جدای حسب جالی بود سوخت
از تلم آرزو علم سیر و زده و فتر سوخت

غمت و روزگار رسم شب آموخت
ملک در کربم مریب چشم سوخت
ندیدیم هم میز خورشید از عشق
فر و شوخی و معلم لوح پیسداد
ستادن نیست اشک را ندانم
دل در در آرزو تا صبح دم دوش

دل را تا آیم و آیم را تا آموخت
کاین که بر فشان زان آید سوخت
خوشان راه را که این فتر سوخت
کاین را این تر فیلش از سوخت آموخت
کاین سیر از کد امی که آموخت
گاه و ز به آه و یاری آموخت

بخود جز شراب لعل جای
از اندام کز نیست این شعر آموخت

ریشه و تیا سخن کوی در سیر آموخت
با دل کلید با ده کلک است با از شک تو
کرم را که می گوید که باشد امکان دیت
نیت جای و بجه و باید از زین دیده
در تن باکت دل سخن از سپهر و آقا
وقت و از چاشنی شربت و در تن سوخت

طرح افشا ندی که ز یاد سوخت
بوی گل بر باد زود در کشتن آموخت
کوسفندی و آخوشی خیزد آموخت
با خیال طاق از روی تو در کار سوخت
سیم با پولاد در کواکب آموخت
وقت آن کس خوش که در با هم آموخت

ناله و تر میز مایه بر این اجاب سوخت
نقطه

خطا بود در این سبیل سوخت
یکه در وقت ترا سوخت سوخت سوخت
خالی هایت در خم بود سوخت سوخت
اشکها که چشم خونی را بدمان سوخت
بست و یاد ام سوزی بر کمان سوخت
خفت بودم بر سر فرخنده ز یاد سوخت

بر بیاض صغی و خورشید شکر سوخت
دقت نظر را صبا بر هم زود آید سوخت
که کوفت ز یاد صغی سوخت سوخت
فقط ما سوختن بود که ز یاد سوخت
نقل ز یاد ام شب ز یاد سوخت سوخت
با صبحم خوار ما در سینه سوخت سوخت

بود پیر جام دل جایی بر جلا سوخت
عشق تو در جام از دستک و آن سوخت

دل چو در استان غم فرور سوخت
صبا آن ز یاد پر خم را بر افشان سوخت
زودم هر که دم زده شمع آترا
دل چو که کز و بیگانه افتاد
ملاک که لاج سوز از حسن طاعت
ز بحر و شایای فوق آن درد

سرشک از دیده پیر غم فرور سوخت
دل صد بیدار از هر خم فرور سوخت
سرشک لعل من در دم فرور سوخت
جو ریشی وان کز و م فرور سوخت
چو شمع عشق بر آیم فرور سوخت
که بر جان و دل محرم فرور سوخت

اساس عشق محکم با دوای
اگر بنیاد زهد از هم فرور سوخت

دل ز خست را ز روشنی مرگفت
هر که در یافت آنکه در دست
پشورقه بلند تو طوطی
کوشه امی ترا شب عید
و عده یکسو بر سوخته و شنام
نیت شتاق کعبه سوخت

سخن روشن و موج گفت
عقلش از سر غیب اگر گفت
سخن سدره گفت و کوه گفت
هر که دید الملال او اند گفت
لبت آن یک نداد و برین ده گفت
سخن کعبه کرد و دره گفت